

سکوت صریر پیر خط اصفهان

..... دکتر حسین مسجدی

عضو هیأت علمی دانشگاه پیام نور اصفهان



نوشتن و خطابه‌های در باب افراد و رجال، امروز دو راه، بیشتر پیش رو ندارد؛ یا از بیراهه مدح و گزافه و لاف و تملق محض و مداهنه می‌گذرد، یا به بن‌بست مرثیه و مویه زنانه‌وار می‌انجامد و هر دو مطلوب این قلم نیست. این ناگزیری، گزینش راه سوم را دشوار ساخته است. پس چه می‌توان گفت در باب مردی که هرگز نتوانست آن‌گونه که باید و بود، خود را بنماید و ارج‌های حقیقی و جایگاه واقعی‌اش را بشناساند و پیوسته، در لاک افلاکی و حباب بی‌آدابی و خاموشی و انزوای خویش خزید و کمتر دم زد. من هم به سیاق تذکره‌نویسان کلیشه‌پرداز این روزگار می‌توانم بنویسم؛

«استاد نصرالله معین ملقب به معین‌الکتاب، در مهرماه سال ۱۳۱۳ خورشیدی، در اصفهان دیده به جهان بگشود. از او آن درس‌مدرسه، خطوط کتب درسی آن زمان - که عموماً به قلم نستعلیق مرحوم حسن زرین‌خط و شادروان علی‌اکبر کاوه چاپ شده بود - آن‌چنان، چشم او را مجذوب کرده بود که همواره از روی آن، به مشق نظری و عملی می‌پرداخت و این مطالعه و کشف رموز خط آن دو - که از برجسته‌ترین خطاطان زمان خود بودند - آن‌چنان تداوم یافت که آخرالامر، در سن بیست و پنج سالگی، به‌حضور آن دو رسید و از آن پس، مدت‌های مدید، مشق عشق کرد و با ریاضت و مشقت، دقایق سبک نستعلیق آن دو را فراگرفت و به کمال کتابت دست یافت و...»

این‌گونه نوشتن، جز انتقال اطلاعات صرف، چه چیزی از ارج روح‌های صاف و صیقل دیده و ضمیرهای ساده و صافی، به مخاطب



می‌دهد. من هم مثل شما می‌دانم که؛

«معین‌الکتاب، آن‌گونه در مشق و ممارستِ خط، پیگیر بود که به مقام مدرّسی انجمن خوشنویسان ایران نایل آمد. پیش از انقلاب، رئیس انجمن خوشنویسان ایران وقتی خطّ او را دید، در متنی خطاب به وی نوشت؛ خطّ شما موجب خوشوقتی و امیدواری بسیار گردید. زیرا مدّتی بود تصوّر نمی‌کردم جز با اعزام استادانِ تهران، بتوان هنر خوشنویسی را به نحوی که رضایت انجمن جلب گردد، ترویج نمود. ولی با ملاحظه خطّ شما، این یأس، بدل به امید شد.

پس از کلاس‌های نستعلیق اصفهان، مراکز تعلیم خطّ تهران در سطح فوق ممتاز هم به او محول گردید و شاگردان بسیاری در آن پرورده شدند که برخی از آنان جزو استادان بنام این سرزمین‌اند.»

اما اگر شما هم مثل من، معین را از فاصله نزدیک‌تر می‌شناسید، می‌دانید نوشتن این‌گونه مطالب، چیزی به او نمی‌افزاید و نوشتن هم چیزی از او نمی‌کاهد و اصلاً بخش اصلی و اساسی شخصیت‌های خاص، عناصر دیگری است که هیچ‌گاه در این قالب‌ها نمی‌گنجد. وقتی در سایه‌سارِ ورودی مسجد شیخ لطف‌الله، خطوط کتیبه‌های ثلث، مرا از خود بی‌خود می‌کند؛ وقتی تناسب جادویی معماری مسجد جامع عباسی حیرانم می‌سازد؛ آن‌گاه که مهندسی مینوی محراب اولجایتو، هوشم

را می‌رباید، می‌مانم که به راستی علی‌رضا عباسی و علی‌اکبر اصفهانی معمار و غیره، چه شخصیت‌هایی داشته‌اند؟ شاید یکی از اساسی‌ترین دلایل فاصله ما و اسطوره‌ای شدن آنها، گم کردن همین جلوه است. حتماً لازم نیست در پیچیدگی یک معماری فوق‌العاده، یا شهرسازی جاذبی، گم شویم تا چنین حسی دست دهد. حتی صفای بی‌نظیر یک قطعه خطّ کوچک، بر تابلویی، در مجموعه شیخ صفی اردبیل هم می‌تواند این حالت را ایجاد کند. امتحان کنیم. درست مثل وقتی که به سفر می‌رویم. در سرزمینی تازه، آیا فقط مناظر بزرگ و بدیع چشمگیر است؛ یا برخورد یک چهره‌نگار گمنام در حاشیه پیاده‌روی پایتختی؛ یا هیأت ظریف فندکی در شهری یا طرح کلاهی بر سری؟

اطلاعات شناسنامه‌ای یا به قول ظریفی «سنگ قبری» همیشه راهزن است. پیوسته توجه را از دقایق شخصیت‌ها می‌رباید. این که من بنویسم؛

«استاد معین، آثار متعدّدی از خود به جای گذارد که زینت بقاع متبرّک و مشاهد شریف است. مانند کتیبه‌های یکی از ابواب حرم حضرت رضا (ع)، در ایوان طلای حضرت معصومه (س)، برخی از مواضع حرم سیدالشهدا (ع)، آرامگاه رودکی در تاجیکستان، امامزاده‌های متعدّد ایران، نگارش کتاب‌های یوسف؛ قهرمان عشق، رباعیات کمال اسماعیل، سرنوشت در آئینه تاریخ و قرآن، رسم‌الخط‌های دوره‌ای



یکی از زاویه‌های
بی‌شغل و آرام او،
سرای قدیمی
و غریب آسید رضا صدر،
در دردشت بود.
خود سید نیز
از همین تبار،
و زخم‌خورده تیغ
بی‌قدری بوده است.
خانه بزرگ کهنه او
به جای آدمی زاد،
انبوه جانوران ریز
و درشت خانگی را
ترجیح داده است

سروده، خطّ او بوده است:
بودم به تو عمری و تو را سیر ندیدم
از وصل تو هرگز به مرادی نرسیدم
از بهر تو بیگانه شدم از همه خویشان
وحشی صفت، از خلق، به یکباره بُردم
او این شعر را چنان می‌خواند که درمی‌یافتی خود
نیز شامل آن می‌شود. باید چیزی نوشت که خود
او باشد. کسانی که با او مراده داشتند می‌دانند
که اگر روزی، بی‌هدف در چهارباغ عباسی قدم
می‌زدند، ناخودآگاه قدم به پاساژ قدیمی شگری
می‌گذارند و بی‌اراده، پا به پلکان پاساژ می‌سایندند
و ساعتی را در آن اتاق کوچک و بی‌ریای پاگرد پله،
روی چهارپایه کهنه یله می‌شدند و پای صحبت و
سکوت متناوب پیرمرد، به آرامش می‌رسیدند. من
گمان دارم هیچکس نیست که یکبار این لحظات
را آزموده باشد و این آرامش را نه! بوی کهنه‌گی این
«کریچه تنگ» و انبوه کاغذهای ریز و درشت، بوی
ترش مرکب و لایقه‌ی خیس و چرم آشنای زیر دست
او و بوی تلخوشِ قلم نی و آن چراغ علاءالدین با
نمناکی اتاق زیر پله در هم می‌آمیخت و اگر مثل
من، غم غربت چهارباغ گذشته را هم چاشنی آن
می‌کردی، حس و حالی داشت بی‌تکرار! سکوت‌های
این ساعات، بیش از صحبت‌های آن بود و موسیقی
این فضای ناب، چیزی نبود جز صریر قلم پیرمرد
که هرازگاهی، با سیراب کردنِ سرِ قلم در مرکب،

(یساولی، میثم و نکویی)، کتیبه فرس‌های صیرفیان
برای سازمان ملل متحد و فرش مهدی‌ئی، خطوط
قلمزنی‌های حسین علاقمندان، نمایشگاه‌های انفرادی
و گروهی و غیره و غیره.»

این ویژگی‌ها ممکن است در کارنامه استاد دیگری
هم بعضاً یافت شود. بله، جوایز و تشویق‌نامه‌های او
را نام بردن، خود مقاله‌ای خواهد شد. اما باید به قول
بیهقی، از لونی دیگر سخن گفت که معین، فضایی
نشود و فضایی، معین. هنوز هم هستند استادانی
که انبوهی از این احکام و تقدیر نامه‌ها و الواح و
درجه‌های ریز و درشت و ابلاغ‌های رنگ و وارنگ
تشریفاتی را در اتاق‌های بی‌فروغ خود دارند و پر از
خالی است. جمع این قرطاس‌ها، در سرزمین ما، برای
آنها حتی پاسخگوی یک وعده وجه معیشت خانواده
هم نمی‌تواند شد. این سخن هنوز هم از تاج مرحوم
بر سر زبان ماست که آخر عمر گفته بود یک جیبم پر
از به‌به است و یکی چه‌چه! و جیب‌های زندگی معین
نیز انباشته از این، «بدین وسیله از...»ها بود. خط،
تنها بود او بود.

با آن که نقاشی هم می‌کرد و چهره‌نگاری‌های
سیاه‌قلم او را هنوز نیز می‌توان پیدا کرد. اما تمام
بود او نستعلیق بود و انصاف را - به زعم نگارنده -
نستعلیق اصفهان نیز بسیار به او مدیون. این شعر را
از زبان او شنیده بودم که از قول میرعماد می‌سرود
و می‌گفت من می‌دانم مقصود و شاهد میر در این

خوب می دانم که
اگر سالیان سال
بگذرد و همه این‌ها
فراموش شود،
اما دو چیز
بیشتر از همه،
در اذهان شاگردان
و آشنایان او
رسوب کرده می ماند؛
یکی سادگی و
بی آلایشی زایدالوصف
اوست و دیگر
هندسه بی بدیل خط او
در میان اقران که
می اندیشم بعد ها هم
راحت نمی توان
نظیری برای او یافت

فواصل این نوای بینوا را نیز می آفرید. پیرمرد، جوهر اضافی را هر بار بر پشت انگشت گوستی خود نرم می کاست. دیده بودم شاگردان نیز- مثل خمیازه های شیخ انصاری- نابه خود، همین می کردند. استاد، زیاد حرف نمی زد. باوجود این که نسبتاً درشت پیکر بود، ولی صدای زیر و ریزی داشت که تا وقتی با ته لهجه شهرستانی او عجین می شد، باید دقت می کردی تا مطلب را کاملاً بفهمی. گاهی بریدگی جملات هم این ابهام را می افزود. خودش نیز پیوسته در این کوشک درویشانه حضور نداشت و هرگاه بی تاب می شد، به سراغ «تنوعی» می رفت.

اگر او را در کنجی و قهوه خانه ای نمی یافتی، نزد دوستی در همان نزدیکی بود. گاهی او را در مغازه اوس اسدالله پورجوان- دوست قدیمش- در نبش گذر شیخ بهایی می یافتی. آن جا بساط چایی، به راه بود و پورجوان هم در شعر طبعی داشت و می دانست سروده هایش بعداً به خط معین آراسته خواهد شد. آن فضای تنگ، پر از گشاد روح بود برای آشنایان؛ پای نقاشی بزرگ اوس اسدالله از منار و مسجد از دست رفته باباسوخته. خدایش بیمارزاد که هنوز رفتن او نیز به سالی نرسیده است.

روزگاری که کتابخانه کهن فرهنگ-نبش آمادگاه- هنوز به ادبیر و اکبیر کسب و تجارت خانه کافی شاپ، بدل نشده بود و دلبستگان هنر و فرهنگ را به خود می کشید و آن همه کتاب ناب، با آفت جهله، به جفای تقسیم از آن جا نرفته بود، معین یکی دو بعدازظهر در هفته، در یکی از اتاق های آن جا، زیر پیکره گچی فردوسی می نشست و تعلیم مشق می داد. در حین سرمشق دادن، هیچ صحبت نمی کرد. سکوت بود و فقط صریر قلمش حکومت می کرد. در این بین، اگر کسی سرزده وارد می شد و یا حرفی می زد، بیتابی اش بروز می کرد. چیزی نمی گفت؛ اما هرکس که آشنا بود، می فهمید رنجیده است. درون حساسی داشت. شاید نامرادی روزگار و قدر ندانی کس و ناکس به آن دامن زده بود.

یکی از زاویه های بی شغل و آرام او، سرای قدیمی و غریب آسید رضا صدر، در دردشت بود. خود سید نیز از همین تبار، و زخم خورده تیغ بی قدری بوده است. خانه بزرگ کهنه او به جای آدمی زاد، انبوه جانوران

ریز و درشت خانگی را ترجیح داده است. در لابلاي خشت های نظام حیات و وسیع آن، علف های خودرو، قد کشیده اند و مورچه های جور و جور سواره و پیاده می روند و می آیند. این وضع، وقتی نظر مرا به خود جلب کرد که دیدم معین، هنگام راه رفتن کف این حیات، سرپنجه و نامرتب قدم می گذارد تا مبادا موری زیر گام سلیمانی اش له شود.

خوب می دانم که اگر سالیان سال بگذرد و همه این ها فراموش شود، اما دو چیز بیشتر از همه، در اذهان شاگردان و آشنایان او رسوب کرده می ماند؛ یکی سادگی و بی آلایشی زایدالوصف اوست و دیگر هندسه بی بدیل خط او در میان اقران که می اندیشم بعد ها هم راحت نمی توان نظیری برای او یافت.

ایامی که در دو-سه سال اخیر، در تب و تاب تهیه کتاب رباعیات کمال اسماعیل بودیم، بارها در چشم دوستان می خواندم که کاش خط یکی دو دهه پیش او، کتاب را زینت می داد. اما از همین بهار امسال خطوطی از او دیده ام که شاید خود نیز باور نداشت، همه چیز در نهایت خود، به ویژه هندسه خط! گویی رو به تولد دوباره می رفت. مگر نه در ایام تولدش بود که رفت؟

گفته اند میرزا غلامعلی-خطاط برجسته عهد قاجار- روزی از میرزا زین العابدین اشرف الکتآب اصفهانی پرسیده بود؛ عشق چیست؟ میرزا پاسخ گفته بود وقتی نیمه شب ها پس از تهجد، شروع به کتابت می کنم از صدای قلم (صریر قلم بر کاغذ)، همه اشیاي این خانه، به سماع می پردازند و من همچنان می نویسم و آنگاه که پگاه، مشق های این لحظات خویش را می بینم، بهت زده می شوم. عشق این است. به راستی اگر عشق معین نبود، چه بر سر روح او می آمد. تصورش هم مشکل است که خانواده اش وارد بنایی-با عنوان ذهن پرکن تولیت هنری این شهر یا چیزی مثل آن- شوند برای پیشنهادی جهت تجدید روحیه او که گرفتار بستر بیماری است. ساختمانی که عنوان گچبری شده اش به خط اوست. آنگاه مدیر آنجا به آنها بگوید نمونه خطی از ایشان بیاورید، ببینیم تأیید می شود یا نه! صریر پیر خط اصفهان تنها به عشق شنیده می شد و بس.

شامگاه تولد و مرگ او نوشته شد.

